

وعفت و فطنت و حیا و رقت و توود و کوتاه زبانی و طاعت شوهر و نذل نفس
 و خدمت او و ایشار و صفائی او و قار و بهیبت نزدیک اهل خویش مستحلی بود و عظیم
 بنو و در ترتیب منزل و تقدیر نگار بد اشتن در انفاق واقف و قادر باشد
 بحال و مدارات و خوشنویس سبب سوانست و تسلی مہوم و جہای خزان
 شوهر کرد و زن آزاد از بندہ بہتر سعدے علیہ الرحمہ راست

بیت

زن خوب فرمان بردار سا کند مرد و در پیش را پادشاه
 و فرسود آن حضرت صلعم کہ حصیر کبند در گوشہ خانہ افتادہ بہتر از زنی از زاید تہمین

لمولفہ

زینے کا نذرانے تجھے تر وید نذر و ہبہ زان بیج و ہتھان
 بقول شیخ سعدی سے اسے برادر در ان چشم اہل صنایع مگردان
 رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود ہر کہ نکاح کند کہ کاہن ندید
 ناسنے باشد ہر کہ واسے کند بدان نیت کہ باز ندید و زو با شدہ

مشنوی

نقض میثاق و عہود از احمقی ست حفظ ایمان و وفا کار تقی ست
 چون نذر و مرد کج در دین و فنا ہر زمانے بشکند سوکت ہما
 رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ ہر کہ زن خواہد بر اسے خدا
 تا دین خود را در حصار آرد و نفس خود را از ارتکاب حرام محفوظ دارد و یا
 و خواہد خود را بپہلہا نے متدین دہد بر اسے خدا تا دین ایشان محفوظ ماند

کسی را که عینے گرفتار زن | کمان سحر با سحر بی سحر
 تو زهر چور پیچیده و بارش کشته | اگر یک زمان و یک بشتر کشته
 و خبرت که کسی که از عیال | بگریزد و بچویند و زحمت باشد که نثار و درویش و فقیر و نادر

بیت

زن بد در سر اسن مرد مگو | هم درین عالم سده شده زن او
 بشر جان را گفتند چرا نکان | گفتی گفت ازین بیت همه که سران
 اینست که زمان را بر مردان حق است چنانکه مردان را بر زمان است

بیت

بشب سنگ بالاسه ای خاوند سوز | چرا سنگ زبرین نباشه پروژ
 احمد خلیل زنی یک چشم را اختیار کرد بر خواهر او که با جمال
 بود براسه آنکه گفتند این یک چشم عاقل ترست

لمحه گفت

حسین که در کس مثل بود | حسن همان چید و مثل بود
 و خبرت که مثل زن چون استخوان | پهلوست اگر خواهی که راست کنی شکسته

بیت

زن از پلوسه چپ شد آفریده | کس از چپ راستی هرگز ندیده
 زن مگر از خیر بگریز چه بقبول ادب و مشاکلت شوهر در خلاق و عاوت
 و القیاء و مطاوعت او نزدیک تر و اگر با وجود این او صاف بکلیه جمال
 نسبت ثروت متحلی باشد مستجمع انواع محاسن بود و بران مزیدی صورت نه نیدر

اشعار

بر پنج نوبت بزین بردت	که یار موافق بود در برت
سهر روز گز غم خوری غم مدار	چو شب غمگسارت بود در کنار

باید که جمال زن باعث نباشد بر خطئه او چه جمال باعث کثر مقارن نشد
 سبب آنکه زن جمیل را رغب و طالب بسیار باشد و ضعف عقول
 ایشان مانع و مازع انقیاد نبود تا بر فصاحت اقدام کند
سبب آنکه زن جمیل را رغب و طالب بسیار باشد و ضعف عقول ایشان مانع و مازع انقیاد نبود تا بر فصاحت اقدام کند

بیت

نگو رو تا سبب مستور سے نذر	چو در بندی سر از روزن بر آرد
----------------------------	------------------------------

و غایت خطبه ایشان یاسی جمیتی و صبر بر فضیحت بود که بر تفاوت دو جهان
 مشتمل باشد یا ابلهات مال و ثروت و مقایسات اصناف اخزان و مہوم
سبب آنکه زن جمیل را رغب و طالب بسیار باشد و ضعف عقول ایشان مانع و مازع انقیاد نبود تا بر فصاحت اقدام کند

بیت

در راه خدا که ره زنان اند	آن راه زنان ہمین زنان اند
---------------------------	---------------------------

باید که از جمال براعت دال بنیہ اقتصار کنند و در آن باب نیز دقیقه
 اقتضا و مرعے وارد و همچنین باید که مال زن مقتضای غیبت نمودن بدو نگردد
سبب آنکه زن جمیل را رغب و طالب بسیار باشد و ضعف عقول ایشان مانع و مازع انقیاد نبود تا بر فصاحت اقدام کند

نظم

یاد دارم از بزرگان اصول	در جمیع زناطمہ بنت رسول
بود بالین و رو او بویا	کاسه و مسواک و نشدین آبیایا

چمال زنان مستدعی اسپیکار و تسلط و استخدام و تفوق ایشان باشد
 و چون شوهر در مال زن تصرف کند زن او را نیز از خدمتکار و معاوضے بشود
سبب آنکه زن جمیل را رغب و طالب بسیار باشد و ضعف عقول ایشان مانع و مازع انقیاد نبود تا بر فصاحت اقدام کند

اقتدار و ارادت
 و تقوا و حیا
 و غیره

۱۰۴

و او را وسیع و وزنی ننهند و انشکاس مطلق لازم آید تا فساد امور منزلت و پیشین بازگردد

بیت

گر چه از افتادن و ندان شو گفتار است | چون تو ندان طمع کنندی سخن گوئی در است

سبیل شوهر در سیاست زن سه چیز بود اول مهیبت دوم کرامت سوم

شغل خاطر و اما مهیبت آن بود که خوشی تن را در چشم زن مهیب دار و تادار

امثال او امر و نوا می او اقبال جائز نه شمرد و این بزرگترین شرط است

اهل بود چه اگر اختلافی بین شرط راه یا بد زن را و متابعت هوا و مراد

خوشی طریقی کشاده شود و قهر بود علیه السلام یعنی بیا ویر تا زیاده

خود را در خانه تا اهل خانه بینند و از تافه مائے بايستند

فرد کلمه

سهابت پیشه کن با جنت خود که زندگی است | و گرنه مثل زن کردی بزین در امر و ویر

زنان از همه تهاه تر مجاست پیره زمانی باشد که بجا فل مروان سید شانه و حکایان باز گویند

رباع

ادم ز بهشت یافت نقصان از زن | یوسف به بلا سه چاه و زندان از زن

ویران شده ملک سلیمان از زن | سیرغ بکوه قامت پنهان از زن

سکه بزنی ناشایسته مبتلا شود و تدبیر او طلب خلاص باشد از او

چه مجاورت زن بد از مجاورت سباع و افاسع بر باشد

نظم

زن خوب خوش طبع ز نخست و بار | رها کن زن ز پشت تا سازگار

سفر عید باشد بدان که خدا
که با نوسه زشتی بود و در سر

اما تشبه و بیشتر آن چنان بود که شوهر را حقیر شمرد و با او استخفاف کند و در شرف او
نماید و مجبور احسان از کند و از وحید گیسو و شفا یست کند و عباد او بارز

نظم

سرا ندر جهان نه به آوازی که
و گرنه پیشه دل به جیب از سگ

بزدان قافله گرفتار به
که در خانه دین به ابر و گره

و اما تشبه او به بزدان چنان بود که در مال او خیانت کند و با حاجت

از و سوال نماید و احسان او حقیر شمرد و رانپ او کاره بود با حاج

کس و بد روغ دوستی نماید و نفی خود بر نفی او ایستار کند

نظم

چو در کسید و امانت شکست
ز انبیا گشت زهر زهر نوبت

ز نر را که جیل مرست و نار استی
بلا سے سرور و نه نازین خود استی

رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هر که در پیوسته است به پیمان و امانت

و سے شمارا اعتماد بود و نزد شما آید و طلب کند نمیدد بپیمان و این چنین

کس درویش بود از درویشی او ننگ بداید و تقوی سے و دیانت دورا

غنیست شمرید و اگر نکند فتنه در زمین انگشته باشد و فساد می بزرگ

کرده چون امر نکاح از محاسن امور دین و مصارف چند شیاطین و سب

ایقان وجود انام و تکثیر سوا و اسلام است بر جمیع ستا بلان اهل اسلام است
شده انظ و حقوق و احکام مقاصد و ادب آن واجب است و آنچه طالب حق

در نهایت معنوق نکاح زود است و وقت کردن بدان چاره نیست هفت شرط
 است شرط اول معاشرت است حق جل و علا میفرماید بازنان زندگانی
 کنید بیکدیگر و فتنه نوشش نقل است از لقمان حکیم که گفت یعنی عاقل باید
 که پیش از آن خود جوان کودک باشد در بلا عجب و مزاح و چون در مجلس حاضر شود
 از شر و تقار هر دو سه در و سه بیاید کرد در شرط دوم سیاست است مومن
 تخم ریای که در احتمال حسن و خلق متابعت موسی ایشان نکند و نسبت
 با ایشان بعد از آنکه بسازد آنچه در و بیست از دل ایشان بنشیند و زود
 و تمهید را و ب تقصیر و اندر و ایشان را بقوت سیاست و عدولت چیست
 مقهور و زیر دست خود گرداند و امور ایشان نگردد و در خبر است که با ایشان
 مشورت کنید تا دلهای ایشان بدان خوشش گردد پس در هفت
 راسه ایشان کنید که برکت در خلافت راسه ایشان است

قطع

عقل زن ناقص است و نیش نیز	هرگز شش کامل اعتقاد کن
گر بدست از او سے اعتنا بگیر	و رنگو برو سے اعتنا کن

نقل است که عمر رضی الله عنه غم کاره کرد ضعیفه او اذان کار شمع کرد
 بانگ برو سے زد و گفت یعنی توالت باز سے پیش نیستی در خانه هرگاه که
 ما را حاجت باشد تو باز سے کنیم و گرنه همچنان در خانه افتاده میباش سول
 صلی الله علیه و آله وسلم فرمود یعنی هرگز نجات نیابد آن قوم که بکار زن
 کار کنند نه بجملة قیام جمیع مکونات بنه بر عدل است و مجاوزت هر خبر از

صحت است

حد اعتدال بود موجب تسار و تسار این است شریعت است حد اعتدال
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم که در غزوه بدر در شرف جنگ
 عقل او نکون راسته و شریعت غزوات بود که در آنجا نیز بود و تسار
 غور و انداز در حرم خود را از آنجا که کورستان است به سوی مدینه
 و نواز صحنه که نشان در این میان است و شریعت غزوات و در آنجا نیز
 در حق ایشان از حد گذرانند و در حق ایشان است و در آنجا نیز
 و عیب باشد در ایشان نیز و آنکه از آنجا که در حد اعتدال و در آنجا نیز
 بقدر امکان آنها نقل باشد و در آنجا که در حق ایشان را عیب و تسار
 چنانچه از گزینان است و در حد اعتدال و در آنجا که در حق ایشان
 هر کس که شریعت غزوات را در آنجا که در حد اعتدال و در آنجا که
 نفقه است و در حد اعتدال و در آنجا که در حد اعتدال و در آنجا که
 آن کس که در حد اعتدال و در آنجا که در حد اعتدال و در آنجا که
 بنده است و در حد اعتدال و در آنجا که در حد اعتدال و در آنجا که
 در تحریف نفقه و کسوت عیال از بیع حرام و شبهات و در آنجا که
 زیادت از کفایت بود مستحقان و همانا بدان ایشان کند و اگر در تحریف نفقه و کسوت
 بعضی از حلال میگردد و در بعضی از شبهات مبتلا شود و از آن چاره نماند
 حلال را در وجه قوت و در حد اعتدال و در آنجا که در حد اعتدال و در آنجا که
 از شبهات و حرام هر چه شود مستحقان و در حد اعتدال و در آنجا که
 که از آن کس که در حد اعتدال و در آنجا که در حد اعتدال و در آنجا که

میں یہ نیت تہمات ہے: اہل خود را ہم بر پائید بر ہر مومن واجب است اہل خود را
 اور سورہین تمییم کند رویشان را از عذاب و گرفتاری سے آخرت میں برساند و از خطر
 تساہل در بندگی و عقوبت مخالف حق آگاہ کند و احکام طہارت و غسل و نماز
 و روزہ و حیض و نفاس و استحاضہ ایشان را تعلیم کند و اگر درین معانی تقصیر کند
 عاصی و آثم باشد و آن ضعیفہ را واجب بود کہ بے اذن او از خانہ بیرون آید
 و از اہل علم سوال کند شرط ششم قسمت ست و این شرط بر کس واجب است
 کہ اور از یاد و ت از یک زن بود بروے واجب است کہ بر محافظت رعایت
 عدل کند و در نفقہ و کسوت و مضاحمت و بیعت میان ایشان سوئیہ نگاہ دارد
 رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در قسمت شب و نفقہ و قسمت میان ازواج سوئیہ
 نکاحہ ہستی و گفتی خدا یا آنچه بجد سن میسرے شو و انیت کہ در بودن شب نفقہ
 و کسوت رعایت میکنم ولی دل در قبضہ قدرت تبت و محبت دل باختیار من
 اگر کیے را دوست دارم مرا بدان گیر اما حقوق زوج بر زوجہ بسیار است و از آنجا
 کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود یعنی اگر کیے را فرمودے کہ سجدہ کند
 ہر آئینہ زن را فرمودے تا سجدہ شوے خود کردے کہ از بزرگی حق شوے
 کہ بروے ست در اقسام نسوان حکما سے عرب جنین گفتہ اند کہ از پنج زن
 حد واجب بود خانہ و منانہ و اتانہ و کتہ القفا و خضر الدمن یا خانہ زنی بود کہ
 اور از فرزندان باشد از شوہری دیگر و سوستہ بالالین شوہر بر ایشان مہر بانے نماید

بیت

اگر خوب بودے زن و محل زن کہ زن را مزن نام بودے نہ زن

و متانہ زسنے بود مستو کہ بہال خود بر شوہر منت نہسد ^{عسیت}

بر اسے یکدم شہوت کہ خاک بر سر او | زبون زن شدن آئین نیکر دان ^{عسیت}

و اما اتانہ زسنے بود کہ پیشتر ازین شوہر عالی بتروا شتہ باشد یا شوہر ہی نہر کہتر

را دیدہ و پیوستہ ازین حال و شوہر باشکایت و اینین بود ^{عسیت}

اگر زن ندارد سوسے مرد کوشش | سر او بل کھلیش کو مرد پوشش ^{عسیت}

اما کیتہ تقفازنی بود غیر عقیقہ کہ شوہر او از ہر محضی کہ غائب شود مردمان بند کرد و شوہر تقفازنی ^{عسیت}

عسیت

چو در روسے بیگانہ خندید زن | اگر مرد کو لاف مرد سے مرز ^{عسیت}

و اما خضر اوالدین زسنے بود جمیلہ از اصلے بد و اورا شایبت کردہ اند ^{عسیت}

مزابل و کسیکہ شہر الطسیاست زمان قیام نتواند نمود او سے آن بود کہ غرب

باشد و دہن از بلاست امور ایشان کشیدہ وارد چہ فساد و مخالفت زنان پاسکے انتقام

ستمتیع آفات نامتناہی بود کہ کی از ان قصد زبان بود ہلاک و یا قصد دیگر ن از جہت ^{عسیت}

نظم

چہ نغز ترا کہ این یک سخن از دوتن | کہ بودند سرگشتہ از دست زن ^{عسیت}

یکے گفت کس رازن بد مسباو | در گفت زن و در جهان خود مسباو ^{عسیت}

بد آنکہ بندہ را بر خواجہ ہفت حق ست اول آنکہ در خوردن و پوشیدن اورا

برابر وار و دوم آنکہ اورا زیادت از طاقت کار نفرماید سوم آنکہ اندک از حدی

احکام شرع بر ونے واجب ست اورا تعلیم کند چہارم آنکہ چون در روز عقیقہ

خدمت بجاسے آوردہ باشد شب اورا کار دیگر نفرماید پنجم آنکہ اورا نیکو ^{عسیت}

با اولاد و اصحاب مزاج میفرمودند ولیکن مزاج آن حضرت سقیم بود و فرمود که
 مزاج راست را حق بجا نماند موانعده نیکند و فرمودند انی لافول الا حقاً بدیستیکام
 من نیک گویم الا سخن راست مزاج و مطابقت اگر با اعتدال باشد مزاج کلفت و سحر
 کلفت است اما مزاج دو طرفت دار و طرفت افراط به بیاسی کے و تسخر و تفریط عبرت
 و تکدر و وسط آن مویب پشاشت و حسن معاشرت چنانکه در باب اہل افراط
 بہ حدیث آمدہ کہ در روز قیامت استہرا کنندگان را بدرہشت خوانند و چون با کجا
 رسند در برسے ایشان بہ بندند و بعد از ان کہ باز گردند ایشان را از ور و گیر
 بخوانند و دیگر یا کہ با ان در رسند در برسے ایشان بہ بندند و همچنین با ایشان
 باین طریق سلوک کنند و بصورت استہرا ایشان را عقاب نمایند و مزاج راست
 و حق کہ بزبان و سہ ترجمان امر شد و انی لافول الا حقاً و ان باین قسم است
 چنانکہ مرویت کہ در یکے از غزوات شخصی از ان حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 شتری براسے سوار سے خود طلب کرد کہ پاسے او از پیادہ رفتن او گمان شدہ بود
 حضرت فرمود کہ من ترا بچہ ناقہ بہ ہم گفتم یا رسول اللہ من بچہ ناقہ را چنانہ یعنی
 ما شتری باید تا سوار شوم حضرت تبسم فرمود و گفت آیا بچہ شتری است
 کہ بچہ ناقہ نباشد و آنرا ناقہ نر اسیدہ باشد پس شتری تو را نابوسے غشیہ ترا پیادہ
 کہ صفیہ بنت عبدالمطلب کہ عمہ آن حضرت است روز سے نزد ان حضرت
 در حالے کہ پیر شدہ بود گفت یا رسول اللہ ما کن تا من بہ بہشت روم
 حضرت برسبیل طیب فرمود کہ پیر زنان بہ بہشت نخواہند رفت صفیہ از مجلس
 حضرت برگشت و میگفت حضرت تبسم نمود و گفت اورا خبر دہید کہ اول

پیر زمان جوان شوند انگا و بہ بہشت روند وز سے امیر المؤمنین علی علیہ السلام
 در راہ میرفت و در صحابہ بلند بالا برین و بسیار ایشان میرفتند یکے از
 ایشان بر سبیل مطابہ بحضرت امیر گفت أنت بیتا کا التون فی لک
 حضرت امیر در جواب او فرمود لولم اکن بیتا لکن تعالا یعنی اگر من در میان
 نباشم شما پیچ با شدید میچنانکہ اگر حوت نون در میان کلمه نانا باشد لاگرد سید
 در عالمی با ہم خصوصت کردند سید فریاد بر آورد کہ واسے محمد آہ عالم آواز برداشت
 واسے آدم آہ مروم اور گفتند واسے آدم آہ چه معنی دارد گفت او جہ خود
 شفیع ساخته واسے محمد آہ گفت ومن جہ خود را شفیع ساخته واسے آدم آہ گفت
 اور محنت بسیار باید کشید تا ثابت کند کہ فرزند محمد است و بر ہمہ عالم وضع است
 کہ من فرزند آدم قاصد غور مرد سے سیاہ چہرہ قبیح الوجہ و پیر سو سے بودہ
 دستے بخت کفایت مہات خود در ہرات ماندہ بود روز سے پیش جامی علیہ السلام
 گفتند چہ ابولایت خود نمیروسے گفت در ولایت ما خاک بسیار شدہ است
 فرمود این زمان کہ آمدہ کہتر شدہ باشد شخصے طالب علم ظاہر نام بطالب العلم و گیر کہ
 ہمیش باقر بود از راہ مطابہ گفت اگر از رسم تو الف ساقط بشود چه میماند گفت
 حیرانیت کہ فضلہ او ظاہر است پر ظاہر است از باقر الف ساقط شود بقبر میماند
 کہ در کلام عرب گاؤر گویند آوردہ اند تو نگریے و عطف خوش طبع را انگشت تری
 داد کہ نگین نہشت و التماس کرد کہ برسد منبر مراد عاکن و اعطاد را برین وجہ دعا
 کرد کہ بار خدایا این تو نگرا و در بہشت قصر زین جہ کہ سقف نہاشتہ باشد بعد از آنکہ
 از منبر فرود آمد تو نگر گفت ای مخدوم این چه نوع دعا بود کہ در حق من کردے

مخلاق محرمی

گفت اگر انگشتر سے تو تکبیر میں میری دست تھر تو نیز سفت میداشت نشسته بودی
 قاضی آمد و گفت اگر خورما خورم حلی در دین باشد گفت نه گفت اگر قاضی سے شرف
 در ان داخل کنم مضائقه است گفت نه اگر آب بران یزیم حرام شود گفت نه
 شراب از همین چیز است چرا حرام است قاضی گفت اگر قدر سے خاک بر سر
 یزیم ترا المی رسد گفت نه گفت اگر آب پیا یزیم تکلیف دہد گفت نه گفت اگر خمیر
 سازم و خستی تیار کنم و بر سرت یزیم چکونه باشد گفت سرم لگا شد قاضی گفت شراب
 یزیم حکم دارد یعنی از طریق ان بصره زور راجع بصره رفتند و گفتند کہ اسے
 راجع این دو تقدیس و تعالی مردان راسته فضیلت بخشیده کہ زمان از ان مخروہ
 اول آنکہ مردان کامل عقل اند و زنان ناقص و ازین جهت شہادت و وراثت
 برابر یک مرد است و دوم آنکہ زنان ناقص الدین اند زیرا کہ ہر ما سے بیعت
 حیض از نماز و روزہ بازماند سوم آنکہ سچ زنی پیغمبر سے نزدیک ہے
 بلے راست است اما زنان راسته فضیلت است کہ مردان را از ان ہر نہیست
 اول آنکہ در میان زنان محنت نیست دوم آنکہ سچ زنی دوسرے
 خدا سے نکر د سوم آنکہ ہمہ انبیاء و اولیا از لہن زنان بر آمدہ اند

طبقت

کلوخ انداز را پاداش سنگت	جواب است اسے بولدر این نہ جنگت
آوردہ اند کہ زنی را افلاس زبون ساختہ بود نزد خلیفہ برفت و گفت	
من پیغمبرم خلیفہ گفت اسے ناقصہ بگر این حدیث نشنیدہ کہ لا یجوز	
یعنی بعد از من سچ پیغمبر سے نخواہد بود زن گفت بلے فرمودند کہ لانی بعد سے	

سیکو یہ خوشی جاسے یافتہ زہنہار کہ از نیجا بر نیاسے کہ تراوردینا بہشت
 دادہ ایم درو سیتے نزد خواجہ بختی آمد و گفت پدر من بو تو آدم است و مادر خوا
 پس او شہاب را در با شیم و ترا این ہمہ مال است اگر مرا قسمت برادرانہ دہی
 چہ شود خواجہ علام خود را گفت کہ یک فلوس ویرا بدہ گفت اسے خواجہ چرا
 قسمت برابر نمیکنے گفت خاموش اگر برادران دیگر بشنوند این نہر تو
 نے رسد شخصے در بغداد و دعویے بنوت کرد اور اپشیں خلیفہ بردند پرسید کہ
 چہ کسے و چہ سیکو کے گفت من موسی بن عمرانم و این عصا سے من است خلیفہ
 گفت موسے علیہ السلام بجز عصا را از وہا میساخت اگر تو دعویے خود صا
 این عصا را از کجا کن گفت ای خلیفہ و تے عصا سے موسی از وہا میساخت
 دعویے انار بکم الاعلی میکرو و ہر گاہ کہ تو این دعویے کنے من نیز این عصا
 از وہا کرداتم ہمچنین سیکے نزد خلیفہ رفت کہ من یغیرم گفت معجزہ داری گفت
 ہر چہ ارادہ کنے گفت تخم خربزہ در پیش من بکار کہنے الفور سبز شود و گل کند
 و بار آورد و پختہ کرد و گفت مرا چہار روز مہلت وہ گفت مہلت نیت گفت
 اسے بے انصاف خدا را چہار ماہ مہلت میدے تا خربزہ برساند و مرا چہار
 مہلت نمیدے **حکایت** شخصے کو سفند کہے بگرفت و بجانہ خود
 آوردہ ذبح کرد و مردے کے گفت کہ بے اجازت مالکش در تصرف آوردے
 در روز حشر ما خودے شوئے گفت شکر خواہم شد گفت گو سفند خود حاضر شد
 گو اسے خواہد داد و گفت ہر گاہ خود خواہد آمد گو شش گرفتہ
 حوالہ صاحبش خواہم نمودہ

باب دوازدهم در اجابت سماع و بیان آن از ان حرام است و آنچه حلال است

بدانکه ایزد تعالی را سرسیت در دل آوسے که آن در ان چنان پوشید و آوسے
که آتش در آہن و سنگ چنانکہ بزخم آہن بر سنگ آن سر آتش
اشکارا گرد و بجز انت میخوبین سماع او از خوشش موزون گوہر دل را بیاید
و در ان چیز سے پیدا آور دے آنکہ آوسے را در ان اختیار سے باشد و
سبب آن مناسبتے کہ گوہر آوسے را با عالم علوی است کہ آنرا عالم ارواح
گویند و عالم علوی سے عالم حسن و جمال است و اصل حسن و جمال تناسب است
و ہر چہ متناسب است نمود کار سے است از جمال آن عالم کہ ہر جمال حسن
و متناسب کہ درین عالم جسے حسن است ہمہ ثمرہ جمال و حسن آن عالم است
پس آواز خوش موزون بہ متناسب است ہم مثلہتے دارد از عجائب آن عالم
بآن سبب آگاہے در دل پیدا آید و حرکت و شوقے پیدا آور دے کہ باشد کہ
آوی خود نداند کہ آن چیست: این دردے بود کہ آن سادہ باشد و از عشقے
و شوقے کہ را وہ بان برد خاسے بود اما چون خالی نبود و چیز سے مشغول بود
بدان مشغول بود و حرکت آید چون آتشی کہ دم در ان دستد افروختہ تر شود
و ہر کہ در دل آتش شوق حق تعالی باشد سماع او را سم بود کہ آن آتش بگردد

بیت

چرخش است صوت قرآن ز تو دل را شنید
برخت نظارہ کردن سخن خدا شنیدن

وہر کرا در دل دوستی باطل بود و سماع زہر قاتل اور بود و ہر دوسے حرام ہند
 و عملہا را خلاف ست و سماع کہ حرام ست یا حلال و ہر کہ حرام کردہ است از
 ظاہر بودہ است شیخ مصلح الدین سعدی سے علیہ الرحمہ در بوستان میگوید

نظم

چو شوریدگان می پرستی کنند بجز اندر آئینہ دولا ب وار مکن عیب در پیش حیران دست گجویم سماع اسے برادر کہ چیت گر از برج معنی بود طیر او دگر مرد باز سے دلہوست و لاغ پریشان شود گل بباد سحر جہان پر سماع ست دوستی شور	ہر آواز دولا ب مستے کنند چو دولا ب بر خود بگریند زار کہ غرق ست از ان میزند پای دست مگر مستمع را بد انم کہ کیست فرشتہ فرودماند از سیر او توسے تر شود دیوشش اندر دماغ نہ ہیزم کہ نشکا فندشس جز تر ولیکن چہ پسند در آئینہ کور
--	---

و در دل صفتے مذسوم بود چنانکہ کسے را در دل دوستی زنیے یا کود کے
 و سماع کنند در حضور سے تالذت زیادت شود یا در غیبت او بر آید
 وصال تا شوق زیادت کرد یا سرور سے یثنود کہ در ان حدیث زلف
 و خال و جمال بود و بانڈیشہ خود ہر دوسے فرود آور داین حرام ست
 جو انان ازین جملہ باشند آنکہ در دل شاد سے باشد و خواہد کہ آن را زیادت
 کند بسماع و این نیز سماح بود چون شاد سے بچیز سے بود کہ روا باشد کہ آن
 شاد شوند چنانچہ در عروس سے و ولیمہ و عقیقہ و وقت آمدن فرزند و وقت

استند کردن و باز آمدن از سفر چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم کہ بدین
 رسید پیش و سے باز شدند و دن میزدند و شاد و سے میگردند و شعری میگفتند
 که سفیوشن انیت طلوع کرد ماه بر ما از راه سلاستے واجب شد شکر بر ما
 و عاکند خدا سے تعالیٰ را دعا کنندگان و هر که او دل چیز سے بود که آن
 در شرع محبوب است و قوت آن مطلوب است چون سماع آن از زیادت کند
 او را ثواب باشد و هر که او دل باطل بود که در شرع مذموم باشد او را در
 سماع عقاب بود و هر که دل او از هر دو خاصے دست لیکین بریل
 بازے شکر و بحکم طبع بان نذت یا بد سماع او را صباح است

فرد

جوش بیابانی زبون در آتش جید و سماع شیر که جان را زبردتن مصفا کردن است
 بدانکه آنجا که سماع سماع کفیتیم بر پنج سبب حرام شود باید که ازان حد کند
 سبب اول آنکه از زن سے بشنود یا از کودکی که در محل شهوت باشد
 حرام بود اگر چه کسی را دل بکارتق تعالیٰ مستعزقی بود چون شهوت در اصل
 آفرینش هست و صورتی نیاید در چشم آید شیطان بجا و نت آن بر خیزد و سماع حکم شهوت بود
 و سماع از کودکی که در محل نعتنه نباشد صباح است و از زنی که زشت بود صباح نیست چون او را
 بیند که نظر در زنان بهر صفت که باشد حرام است اما اگر او از پس پرده نشنود اگر چه نعتنه بود
 حرام باشد و اگر نه صباح سبب دوم آنکه با سر و در باب و جنگ و بر لب و چیز سے از
 رود یا ناسے عراقی بود که از رود و ناسے آمده است بسبب آنکه خوشن باشد
 که اگر کسی خیزد نا خوشن و ناموزون بزند هم حرام است بسبب آنکه این عادت

شراب خوارگان ست و ہر چہ با ایشان مخصوص ست حرام کردہ اند بہیبت
 شراب سبب سوہم آنکہ در سر و فحش باشد یا سجا یا طعن در اہل دین
 سبب چہارم آنکہ شنوندہ جوان باشد و شہوت برو سے حالت بود
 بروستی حق تعالیٰ خود نشناسد کہ چہ باشد غائب آن بود کہ چون حد
 زینت و فال و صورت نیکو شود و شیطان پاسے بگردن او در آورد و شہوت
 او را بجنایت و عشق نیکو رویان و رول او آراستہ کند

در بیاض کردن خوبان تلاوت میکنند | سادہ بوعان محبت را کتابی دیگر است

سبب پنجم آنکہ عوام کہ سماع بعبادت کنند بطریق عشرت و باز
 این مباح باشد اما بشرط آنکہ پیشہ نگیرند و موافقت بران نکنند کہ چنانچہ
 بعضی از گناہان مغیرہ است چون بسیار شود بندہ کبیرہ رسد بعضی از
 چیز مباح ست بشرط آنکہ گاہ بگاہ بود اندک چون بسیار شود حرام بود چہ
 زنگیان بکبار در مسجد بازے کردند رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم منع کرد اگر
 مسجد را بازیکاہ میا ختندے منع کردے حکایت صاحب خلاق شاعر
 آورده ابو نصر فارابی ملقب بہ معلم ثانی کہ در حکما سے اسلام بہ از وہم رسید
 از دنیا گریزان بود و تقابیلے قلع بحسب اتفاق با سعید الدولہ بن حمدان
 اور صحبت روداد او تعظیم بسیارش نمود و موس خود شن ساخت اما ہر چند
 کہ خواست اور از مال دنیا غنے گرداند قبول نکرد مگر چاردرم کہ ہر روز از وہ
 حلا سے از وہ میگرفت و با صحاب خود صرف میکرد شیخ ابو علی شاکر دکتا بہا
 اوست مشہور است کہ این عبادت ہمیشہ انہار اشتیاق او میکرد و وسیلے صحبت

داشتند و تهنیت می نمودند و بعد از آن با سه لب سبز فرستاد و طلب حضور او کرد و در کسب
 بهم ندادند آنکه از گردن فلکی چنان شد که گذار حکیم بروی افساد جانیه چرخ
 در بروکلاه کشته بر سر و مکر نبذ کوتا سبب بروشن ترکان بسته مجلس صاحب
 درآمد و صاحب همیشه میگفته بر که اورا نزد من آمد اورا از مال دنیا غنی کردم
 و اتفاقاً آن روز روز عیش و جمیع بود چون حکیم بان صورت مجلس و احوال
 اهل مجلس و حشمتی رود و در بانان را معاتب ساخته آزار نمودند و تکیان
 بند که گویند لایقان ستوده نیز در مقام سخنرانی و استهزا نسبت بحکیم درآمدند
 و حکیم همه را تحمل نموده سازسے که پیش ازین از بهر چنین مجلسی تریب داده بود
 بر آورده سخن آغاز کرد که اهل مجلس بخنده درآمدند و تغییر سے در آن نموده
 طرز سے و بگریه خواست که همه گریان شدند بار سوم آینه گوی گوی حریفان
 رسانید که بگفتن خواب رفتند و بر بیطی برداشته برگوشه آن نوشت که
 ابو نصر اشتاق بودید چون مجلس شما درآمد و با و استهزا نمودید چند آنکه
 شما در خواب کرده رفت و از آنجا بر آمده بصورت سبیل راه بغداد پیش گرفت
 چون صاحب و مجلسیان با حوزو آمدند آن شخص را ندیدند و از مهارت او
 در موسیقی تعجبها نمودند و بر محنت ندی سے او تا سغها خوردند صاحب گفت
 بر یاد او پیاله پر کشیدند شایسته نامه او را برگردانند چون مطرب ساز خود را بدست
 گرفت دید که بر آنجا چیزی نوشته بودند چون بنظر صاحب را آمد گریان چاک کرده و
 داغوشا بر آورد و خدا هم با آن شخص روانه ساخت هر چند شایسته از و اثری نیافتند

بیدار بود سے و دادت آید بود | چون تو کج باخته کسے چکند

باب نوزدهم سیاست و تدبیر اولاد

بد آنکہ فرزند امانتتے دست در دست مادر و پدر و آن دل پاک او چون گوہری
 نفس است و نقش پذیرست چون موم و از عمہ نقشش خالی است و چون
 زینے پاک است کہ ہر شے کہ در آن آگنویں بریزد اگر تخم خیر افگنی سعادت و ن
 و دنیا رسد و مادر و پدر و معلم و در شوب شریک باشند و اگر خلاف این بود
 بد بخت شود و ایشان در ہر چہ برو سے رود شے یک باشند کہ خدا تعالیٰ سگت
 قوا النفسکم و اهلکم ما را از آتش دوزخ نگاہ داشتن مهم تر بود کہ
 از آتش دنیا نگاہ داشتن او بان بود کہ اورا با دہ دارد و اخلاق نیکو
 بیاورد و از قرین بدنگاہدارد کہ اصل ہمہ فساد و با از قرین بدبینی و او
 در تنعم و آراستن جامہ نیکو خوسے نکند کہ انگاہ از ان صبر نتواند کرد و ہمہ عمر
 در طلب آن ضلوع کند بلکہ باید کہ در ابتداء جہد کند تا زنی کہ اورا شیر دہد
 بصلح و نیکو خوسے و حلال خوار بود کہ خوسے بد از و ایسر است کند
 و شیری کہ از حرام حاصل آید پلید بود و چون گوشت و پوست کو دک از ان برود
 در طبع او بان مناسبتے پیدا آید کہ بعد از بلوغ ظاہر شود و چون زبان او کثاب
 گردد و باید سخن اول او اشد باشد و این اورا نشین سے کند و چون چنان
 کہ از بعضے چیز سے کہ شرم دارد و این بشارتی بود دلیل آن بود کہ نور عقل
 برو سے افتادہ از شرم سخند سازد کہ اورا بر ہر چیز شت با شت شوریدہ
 و اول چیز سے کہ در و سے پیدا شود شرہ طعام بود کہ ادا ب خوردن بو سے

موضوعی غیر قابل دسترس است. در میان خود بسم الله گوید و بشتاب بخورد و خور مجامید
 و چشم بر چشم زنگین است. در وقت از پیش خود بردارد و تا یک لقمه فرد بشود
 دست بدگیرد و از نماز دست و جامه آلوده نکرده و گاه گاه و نان تخی می خورد
 تا همیشه خوشه ای نان خوریش نشین کند و بسیار خوردن از چشم او زشت کند
 و گوید این کار ستم است و بچردان و کودک بسیار غوار را در پیش رو کشید
 و کودک با این بزرگ بپزند و در وقت مبارک در وقت بچند و او نیز چنان
 کند و جامه سفید را در پیش او بسیار آید و جامه ابریشمی و زنگین را نکند و بپزد
 در دو گوید این کار زنان در عریان باشد و خود را آراستن کار منتهی نشان
 بودند که مردان و نگاهدار و تا کودکان که جامه ابریشمین دارند و تنم کنند
 با و نیفتند تا ایشان بنیاد که آن هلاک او بود چه او نیز آرزو کند و از قرین
 نگاهدار و که سر کودک را نگاه ندارند شون و بی شرم و در دروغ گوئی
 و بوج و بیباک گردان طبع به وزگار در از او نشود و چون بکتاب
 قرآن بیاموزد و نگاه باخبار و حکایات پارسایان و سیرت صحابه و سلف
 مشغول کند و البته نگذارد که با شمار که حدیث عشق و صفت زنان باشد مشغول
 شود و نگاهدار و او را از او سبب که گوید طبع بان لطیف شود که آن نه او سبب
 بلکه شیطان بود که آن تخم فساد در دل او بکار و چون کودک کار نیک کند
 و خوش نیکو دروس پیدا شود بدان او را می کشد و چیزهای دیگر که بان شاد شود
 و در پیش مردم برود و شاکه گوید و اگر خطا کند یک دو بار ناوید و انکار و تاسخ
 قرار نشود و خاصه که او پنهان دارد چه اگر بسیار گفته آید با و دلیر شود و شاکه گردان

و چون

و چون سعادت کند یکبار و رسد توبیح کند و گوید زینهار تا کس از تو این نداند
 کہ رسوا شوئے میان مردمان و ترا هیچ نذارند و پیر باید کہ حشمت خود با
 نگاهدارد و ماورا را پیر مقرر سازد و باید کہ نگزارد کہ بروز خجسته که کامل شود
 شب از را بر جامه نرم نخواست با نداشتن او قوسے شود و بروز یک ساعت او را از
 بازسے باز نذر و تا فریخته شود و تشکیل نگر و کہ از آن خوشے بد حاصل شود
 در او را بیا موزند تا با بپیمد کس تو افصح کند و بر سر کو دکان فخر نکند و لاف نزند
 و از کو دکان چسبند تا ندانند که ایشان دہو با او گویند کہ ستانندن کا گدایان
 و بیہمتان باشد و البته راہ بان ندید کہ طمع کند کہ سیم وزر و کالا از کسے
 ستاند کہ از آن پلاک شود و در کار با سے زشت افتد و او را بیا موزند کہ آب
 و بان و بیہمتی در پیش بدان نہ اندازد و پشت بر مردمان نہ کند و با دست شیند
 و دست زیر سخندان نزنند کہ آن دلیل کاہلی بود و بسیار نکوید و البته سوگند نخورد
 و سخن نکوید تا نہ پرسند و بہر کہ از وسے مہتر بود او را حرمت در و در پیش او
 نہ رود و زبان از فحش و لعنت نگاہارد و چون معلم او را بزند بگویند تا فریاد
 و جریع نکند و شفیع نہ انگیزد و صبر کند و گویند کار مردان کتھل ست و بانگ کردن
 کار زمان و پرستاران باشد چون ہفت سالہ شد طہارت او نماز فر باید
 برفق و چون وہ سالہ شد اگر تقصیر کند بزند و ادب کند و زوسے و حرام خورد
 و دروغ گفتن در چشم از زشت کند و ہمیشہ آن را سے نکوید چون چنین پرورد
 ہر گاہ کہ باغ شود و اسرار این اداب باو بگویند تا از وسے گیر و آگاہ با
 بگویند کہ مقصد و از طعام آنست کہ بندہ را قوت طاعت خدا ہے بود و مقصود

ز دنیا را آخرت است که دنیا آنست که نماز و روزه و صدقه و نیکوکاران در آیه و کتاب
 این بود که ز دنیا را آخرت برگیرند تا بهشت و خوشبختی و حق تعالی را
 و عفت و ریاضت و استقامت و استقامت و استقامت و استقامت و استقامت و استقامت
 با او بپایند تا آنکه نفس در تنگ بود و اگر استقامت باشند چون خاک از دیوار فرود آید

قطع

چاپ خیز نه در سنگ اگر به جمع شود	عاشق با قوت شود سنگ بدان خاری
پایه طبع است که در استعمار	تربیت از درون مهر فلک مینباید

در اخلاق زاهدی که او را در چون فرزند بود و آید ابتدا به تسمیه او باید کرد و بنا می گویند
 چه اگر نامی ناموافق بر او نهند در نماز او مانع شدل باشد پس در اختیار
 باید کرد که حق و معلول نباشد در اوقات بد و بیشتر علمها بیشتر تعهد می کنند از دایه نظریه

مشق

زینهار که از راهی فرزند	عاشق و نسیم دایه میسند
خون که بشیر در بدن رفت	آن دم برود که جان از تن رفت

و چون رضای او تمام شود بتاریب و باشت اخلاق او مشغول باید شد
 بیشتر از آن که اخلاق تباها و اگر چه در دست بود و با اخلاق و میمید بیشتر
 کند بسبب نقصان و حاجتی که در طبیعت دارد و در تندیب اخلاق و
 اقتدا بطبیعت باید کرد یعنی هر قوت که حدوث او در دنیا بود که بیشتر بود
 آن قوت مقدم باید و باشت اول چیزه از آثار قوت تمیز که در کودکی ظاهر شود
 چنانچه پس نگاه باید کرد که اگر حیا بر و غالب بود و بیشتر اوقات سر درنگ داشت

این مشق را در وقت نماز و در وقت استراحت و در وقت خواب و در وقت بیداری
 و در وقت غم و در وقت شادی و در وقت تنگدلی و در وقت آسودگی
 و در وقت کسب و در وقت هلاک و در وقت زنده ماندن و در وقت
 در وقت مرگ و در وقت حیات و در وقت غیبت و در وقت حضر
 و در وقت کسب و در وقت هلاک و در وقت زنده ماندن و در وقت
 در وقت مرگ و در وقت حیات و در وقت غیبت و در وقت حضر

در وقت

ووقاحت نماید دلیل نجاست او بود چه نفس او از صیغ محترزست و جمیل باشد
 این ملامت استعدا و تادیب بود و چون چنین بود عنایت بتادیب مهم
 محسن تریش زیاد باید داشت و ایهام و ترک را خصمت نه زد و اول تیر
 از تادیب آن بود که او را از غنا طقت اصداد و مجاست و ملاجست ایشان که
 مستغنی فساد طبع او بود نگاهدارند چه نفس کودک ساد و باشد قبول صورت از
 اقران خود زودتر کند و باید که او را بر محبت کرامت تنبیه دهند خاصه کراماتی
 که بقل تمیز و بیان استحقاق آن کسب کند ز آنچه بال و نسب تعلق دارد پس
 سخن و وظائف دین در او آموزند و او را بر مواظبت آن ترشیب کنند
 بر امتناع از آن تادیب و اخذ را نزد یک عیب گویند و او را از اذیت و اگر
 از رسیلی صادر شود و او را محبت گویند اگر اندک قسحی صادر شود و نه بدست خویش
 کنند و استیانت باکل و شرب و لباس فاخر و نظر او ترسین دهند و ترغ
 نفس از حرص بر طعام و مشرب و دیگر لذات و اشیار آن بر غیر در اول و شیرین
 گردانند و با او تقریر و هسا که با مهاسه تمون و منفش ملوک زمان بود و اول
 و نیا بهت را بجامه التفات بنود تا چون بر آن بر آید و صبح او از آن پرس شود و تکرار
 و تذکار متواتر گردد و بعبادت گیرد و کسی را که صد اینهاست گوید خاصه از آنرا
 و اقران او از زود و در و ارند و او را از آداب بد زجر کنند که کودک در ابتدا
 نشو نما افعال قبیح بسیار کند و در اکثر احوال کذب و حسود و سروق و نوم
 و بچون بود و فحوسه کند و کین و اخراج خود و دیگران از تکاب نماید بعد از آن
 تادیب و سخن و تجارب از آن بگرد پس باید که در طفولیت او را بد این عذر

این ملامت استعدا و تادیب بود و چون چنین بود عنایت بتادیب مهم
 محسن تریش زیاد باید داشت و ایهام و ترک را خصمت نه زد و اول تیر
 از تادیب آن بود که او را از غنا طقت اصداد و مجاست و ملاجست ایشان که
 مستغنی فساد طبع او بود نگاهدارند چه نفس کودک ساد و باشد قبول صورت از
 اقران خود زودتر کند و باید که او را بر محبت کرامت تنبیه دهند خاصه کراماتی
 که بقل تمیز و بیان استحقاق آن کسب کند ز آنچه بال و نسب تعلق دارد پس
 سخن و وظائف دین در او آموزند و او را بر مواظبت آن ترشیب کنند
 بر امتناع از آن تادیب و اخذ را نزد یک عیب گویند و او را از اذیت و اگر
 از رسیلی صادر شود و او را محبت گویند اگر اندک قسحی صادر شود و نه بدست خویش
 کنند و استیانت باکل و شرب و لباس فاخر و نظر او ترسین دهند و ترغ
 نفس از حرص بر طعام و مشرب و دیگر لذات و اشیار آن بر غیر در اول و شیرین
 گردانند و با او تقریر و هسا که با مهاسه تمون و منفش ملوک زمان بود و اول
 و نیا بهت را بجامه التفات بنود تا چون بر آن بر آید و صبح او از آن پرس شود و تکرار
 و تذکار متواتر گردد و بعبادت گیرد و کسی را که صد اینهاست گوید خاصه از آنرا
 و اقران او از زود و در و ارند و او را از آداب بد زجر کنند که کودک در ابتدا
 نشو نما افعال قبیح بسیار کند و در اکثر احوال کذب و حسود و سروق و نوم
 و بچون بود و فحوسه کند و کین و اخراج خود و دیگران از تکاب نماید بعد از آن
 تادیب و سخن و تجارب از آن بگرد پس باید که در طفولیت او را بد این عذر

پس عظیم او را نماز کند و محاسن خیار و شمار که در باب شرفیه ناطق بر او را
 خدیه دهند تا مودت آن معانی شود و در موفقه با مشبه اولی ز خبر بد و سبند
 انگار تصید و از شعار خفیت که بر زبان عشق و شریک هم مشتمل بود مانند شمار
 ابرار نفسی از بنو اس شراز فرایند بدان که حماسه خنده خندان از طراوت بسیار
 گویند که رقت طبع بدان آفتاب با سیر و التفات نمایند چه مثالین شمار
 مشبه حدیث بود او را بهر تنگه نیاید که از مساوی شود این گویند و اگر کم کنند
 و بر خلاف آن توجیح و سرزنش صحیح تر نمایند که بر قبح اقدام نموده است بلکه
 او را بتغافل منسوب کنند تا بر تجارت سیرا قدم نماید و اگر بر خود پوشید پوشیده
 و اگر سعادت کند در ستر او را توجیح نمایند و در قبح آن فعل مبالغه کنند و از
 سعادت تخذیر فرمایند و از عبادت گرفتن توجیح و از سکا شفه احترام با بگرد
 که موجب وقاحت شود و بر سعادت تخریب دهد که الا انسان حرص علی مانع
 استماع ملامت امانت کند و از تکاب قناع لذات نماید از روس تجاسر بجا
 درین باب لطائف حسین ستمال کنند و اول که تادیب قوت شو سے نمایند
 او ب طعام خوردن بیاموزند که غرض از طعام خوردن صحت بود نه لذت چنانچه
 ماده حیات و صحت است و بیشتر که ادویه که بدان در اوزت جمع و عطش کنند
 چنانکه دار و براسه لذت نخورند و بارز و نخورند طعام نیز چنین و قدر طعام نزدیک
 حقیر گردانند و صاحب هوشکم پرست و بسیار خوار را با و تقبیح صورت کنند
 و در انواع طعمه ترغیب نیکنند بلکه باقتضای بر یک طعام مانع گردانند و اشتها
 ابراضیط نمایند تا بر طعام اولی انحصار کنند و بطعام لذیذ تر حرص نمایند و وقت

در این باب از شرفیه ناطق بر او را
 خدیه دهند تا مودت آن معانی شود
 انگار تصید و از شعار خفیت که بر زبان عشق و شریک هم مشتمل بود
 ابرار نفسی از بنو اس شراز فرایند بدان که حماسه خنده خندان از طراوت بسیار
 گویند که رقت طبع بدان آفتاب با سیر و التفات نمایند چه مثالین شمار
 مشبه حدیث بود او را بهر تنگه نیاید که از مساوی شود این گویند و اگر کم کنند
 و بر خلاف آن توجیح و سرزنش صحیح تر نمایند که بر قبح اقدام نموده است بلکه
 او را بتغافل منسوب کنند تا بر تجارت سیرا قدم نماید و اگر بر خود پوشید پوشیده
 و اگر سعادت کند در ستر او را توجیح نمایند و در قبح آن فعل مبالغه کنند و از
 سعادت تخذیر فرمایند و از عبادت گرفتن توجیح و از سکا شفه احترام با بگرد
 که موجب وقاحت شود و بر سعادت تخریب دهد که الا انسان حرص علی مانع
 استماع ملامت امانت کند و از تکاب قناع لذات نماید از روس تجاسر بجا
 درین باب لطائف حسین ستمال کنند و اول که تادیب قوت شو سے نمایند
 او ب طعام خوردن بیاموزند که غرض از طعام خوردن صحت بود نه لذت چنانچه
 ماده حیات و صحت است و بیشتر که ادویه که بدان در اوزت جمع و عطش کنند
 چنانکه دار و براسه لذت نخورند و بارز و نخورند طعام نیز چنین و قدر طعام نزدیک
 حقیر گردانند و صاحب هوشکم پرست و بسیار خوار را با و تقبیح صورت کنند
 و در انواع طعمه ترغیب نیکنند بلکه باقتضای بر یک طعام مانع گردانند و اشتها
 ابراضیط نمایند تا بر طعام اولی انحصار کنند و بطعام لذیذ تر حرص نمایند و وقت

و در انواع طعمه ترغیب نیکنند بلکه باقتضای بر یک طعام مانع گردانند و اشتها ابراضیط نمایند تا بر طعام اولی انحصار کنند و بطعام لذیذ تر حرص نمایند و وقت

وقت نان نمی خوردن عادت کند و این ادبها اگر چه از نظر انبیا بود اما از دنیا
 نیکوتر و باید که شام از چاشت مستوی تر دهند کودک را که اگر چاشت زیاده
 خورد کامل شود و خواب بر آید و فهم او کند شود و اگر گوشت تنگ تر دهند در حرکت
 و شیطانی دقالت بر آید و انواع بر نشاط و خفت نافع باشد و از حلاوت
 سیده خوردن منع کنند که این طعامها استیحا که پذیر بود و عادت او گردانند
 که در میان طعام آب نخورد و از سخنهاست زشت شنیدن و او و بار نه
 و سخنرگه احترام فرمایند و طعام ندهند تا از وظافت او ب فارغ نشود
 و تعبی تمام بد و نرسد و از هر فعلی که پوشیده کند چه باعث بر پوشیدن
 است خارج بود بر هیچ ولی نشود و از خواب بسیار منع کنند که آن تغلیظ
 ذهن و امانت خاطر و فتور اعضا آرد و بر روز نگذارند که بخوابد و از جانم نرم
 و اسباب تنم منع کنند تا درشت بر آید و بر درشتی جو کند و از خفیس
 سرد آید به تابستان و پوستین و آتش زمستان تجنب فرمایند
 و رفتن و حرکت و رکوب و ریاضت عادت او انگنند و ضد او ش منع
 کنند و آداب حرکت و سکون و خاستن و نشستن و سخن گفتن بد و آموز
 و پوشش را ترتیب ندهند و بلباس زنان او را زینت نکنند و انگشتری
 تا وقت حاجت نرسد بد و ندهند و از مفاخرت باقران به پدران و
 مال و ملک ماکل و ملا بس منع کنند و تواضع با همه کس و اگر ام کردن باقران
 بد و آموزند و از تطاول بر فرو تران و تعصب و طمع باقران منع کنند و از
 دروغ گفتن باز دارند و نگذارند که سوگند یا دکنند چه بر است و چه با دروغ

اینجا است که باید که عادت کند و این ادبها اگر چه از نظر انبیا بود اما از دنیا نیکوتر و باید که شام از چاشت مستوی تر دهند کودک را که اگر چاشت زیاده خورد کامل شود و خواب بر آید و فهم او کند شود و اگر گوشت تنگ تر دهند در حرکت و شیطانی دقالت بر آید و انواع بر نشاط و خفت نافع باشد و از حلاوت سیده خوردن منع کنند که این طعامها استیحا که پذیر بود و عادت او گردانند که در میان طعام آب نخورد و از سخنهاست زشت شنیدن و او و بار نه و سخنرگه احترام فرمایند و طعام ندهند تا از وظافت او ب فارغ نشود و تعبی تمام بد و نرسد و از هر فعلی که پوشیده کند چه باعث بر پوشیدن است خارج بود بر هیچ ولی نشود و از خواب بسیار منع کنند که آن تغلیظ ذهن و امانت خاطر و فتور اعضا آرد و بر روز نگذارند که بخوابد و از جانم نرم و اسباب تنم منع کنند تا درشت بر آید و بر درشتی جو کند و از خفیس سرد آید به تابستان و پوستین و آتش زمستان تجنب فرمایند و رفتن و حرکت و رکوب و ریاضت عادت او انگنند و ضد او ش منع کنند و آداب حرکت و سکون و خاستن و نشستن و سخن گفتن بد و آموز و پوشش را ترتیب ندهند و بلباس زنان او را زینت نکنند و انگشتری تا وقت حاجت نرسد بد و ندهند و از مفاخرت باقران به پدران و مال و ملک ماکل و ملا بس منع کنند و تواضع با همه کس و اگر ام کردن باقران بد و آموزند و از تطاول بر فرو تران و تعصب و طمع باقران منع کنند و از دروغ گفتن باز دارند و نگذارند که سوگند یا دکنند چه بر است و چه با دروغ

لیکن باز سے از جمیل بود بر تعبے واسطے زیادہ مشتمل نباشد تا از تعب ادب
 آسودہ بشود و خاطر او کشد در دو طاعت پدرو مادر و معلم و نظر کردن بایشان
 بعین جلالت بجاوت او کند تا از ایشان ترسد و این ادب از ہر مردم
 نیکی بود و از بچرانان نیکوتر ہے ^{۱۲} بر سببیت بدین قانون ^{۱۳} مصلحتی محبتتہ افتد ان و
 احتر از ردائل باشد و ضبط نفس کنند از شہوات و لذات و صرف فکر
 در ان نامعاسلے امور ترستی نماید و بر حسن حال و طیب عیش و شناسے
 جمیل و قلت اعدا و کثرت اصدقا از کرام افضل از روزگار گذرانند و چون از
 مرتبہ گوید کہ بگذرد و خواص مردمان شرم کنند اورا تفہیم کنند کہ غرض از
 ثروت و ضیاع و عبید و خواجہ خیل و طرح فروش ترفیہ بدن و مصلحت
 ست تا معتدل مزاج بماند و در امراض و آفات نیفتد چندانکہ استعداد و توان
 دار البقا حاصل کند و با او تقریر دهند کہ لذت بدنی خلاص از الایام باشد
 و راحت یافتن از تعب تا این قاعدہ را التزم نماید پس از زہل علم بور
 تعلم علوم بر تدریجیکہ یاد کریم اول علم اخلاق و بعد از ان علوم حکمت نظریہ
 آغاز کند تا آنچه در مبداء بتقلید گرفته باشد اورا مبرہن شود و بر سعادت
 کہ بدو مناسب اختیار اورا روز سے شد و باشد شکر گذار سے و ابہتاج نماید
 را اولے آن بود کہ در طبیعت کودک نظر کنند و از احوال او بطریق فرست
 و کیاست اعتبار گیرند تا اہلیت دستداد و چه صناعت و علم برو مفید است
 اورا با کس با آن نوع مشغول گردانند چه ہمہ کس مستحق ہر صناعتی نبود
 و الا ہمہ مردمان بصناعت اشرف مشغول شدند سے و در تحت بن تفاوت

کتاب جامع
 از تالیفات مولانا
 شمس الدین عظیمی
 در علوم اسلامیہ
 ج ۱۱
 باب ۱۱
 در بیان فضائل
 علم و ادب
 و کسب علم
 و طاعت
 و شکر
 و غیرہ

اسو ران قادر و ماسر شود چه اکثر اولاد او غنیا که شروت معرور باشند و از صناعات و ادب محروم مانند بعد از انقلاب روزگار در مذلت و دوروشی افتند و محل زحمت و شامت دوستان و دشمنان شوند چون کودک بصفت کتاب بکند او نے آن بود که اورا متاثر گراشد در محل او جدا سازند و ملوک فرس را رسم بوده است که فرزند ان را در میان چشم و خدمت تربیت بدادند بافتات بطرفی فرستادند سے تا بدرستی عیش و خوشونت نمودن در ماکل ^{معنی ان ۱۲} و ملا بس بر آئید و از تنم و تحمل حذر نمایند و اخبار ایشان مشهورست و در اسلام عادت روسا سے و حکیم نیز همین بوده است و کسیکه بر ضد این معالی که یاد کرده تربیت یافته باشد قبول ادب بر و شوار بود خاصه چون من در و اثر کند مگر که بیج سیرت عارن بود و بر کیفیت قلع عادت واقف و بران عازم و در ان مجتهد و بصحبت اخبار ماکل سقراط حکیم را گفتند که چرا مجالست تو با حداد است گفت از جهت آنکه شاخه سے تر و نازک را راست کردن صورت بند و چوبها زفت کطراوت ان رفته باشد و پوست خشک کرده باستقامت نگراید این ست سیانت پسران حکیم فرود سے طوسته رحمة الله را است

درختی که بیج سیرت عارن بود و بر کیفیت قلع عادت واقف و بران عازم و در ان مجتهد و بصحبت اخبار ماکل سقراط حکیم را گفتند که چرا مجالست تو با حداد است گفت از جهت آنکه شاخه سے تر و نازک را راست کردن صورت بند و چوبها زفت کطراوت ان رفته باشد و پوست خشک کرده باستقامت نگراید این ست سیانت پسران حکیم فرود سے طوسته رحمة الله را است

لطف

درختی که تلخ است اورا سیرت	ورش گرنشانه بیان بهشت
گراز جو سے خلدش بنگام آب	بیج انگبین ریزه و شهد ناب
سدا انجام جوهر بکار آورد	همان میوه تلخ بار آورد
و در خصوص دختران هم برین منطابقه موافق و لائق ایشان بود استعمال	

باید کرد و ایشان را در ملازمت خانه و حجاب و وقار و عنایت و حیا و دیگر خصایص
 که در باب زنان بر شمردیم و تربیت فرمود و از خواندن و نوشتن منع نمود و هرگاه
 که از زمان محمود باشد آموخت و چون بحد پلاعت رسید با کفوی مواصالت ساخت

نظم

ز نامحسرمان کوفت و ترشین
 که تا چشم بر هم زنی خانه سوخت
 پس را خرد مندی آموز و راه
 بی سر و آرزو نماند کس
 پس چون پدر نازکش پرورد
 گرش دوست و ای بنایش مدار
 ز نیک و بدش وعده و بیم کن
 ز توبیح و متدی استاد پر
 بیا موز پرورده را دست رنج
 که باشد که لغت منان بدست
 نگرودت کیسه پیشه و ر
 بغیرت بگرداندش در و بار
 کجا دست حاجت بر پیش کس
 نه با موی نوشتی و نه در پایش گافت
 خدا دادش اندر بزرگ صفا

پس چون زده برگذشتش سنین
 بر نیاید آتش شاید سوخت
 چو خراسی که ناست باند بجای
 گوگر عقل درایش نماند بیس
 بسا روزگار که سختی برود
 خسرو مند و پر پیر گارش برآرد
 بنجرو س درش ز جو و تسلیم کن
 نو آموز را ذکر و تحسین روزه
 و گردست داری چو قارون گنج
 مکن تکیه بر دستگای که هست
 بپایان رسد کیسه سیم وزر
 چه دانستی که گردیدن روزگار
 چو پیشه باشدش سترس
 ندانستی که سودی مکان از چو پاست
 بنجرو س بنجرو از بزرگان قفا

نظم
 از دست کوشش او را
 قناعت بر او بود
 نه نینا
 از دست کوشش او را
 قناعت بر او بود
 نه نینا

<p>هر آنکس که گردن بفرمان بند بر آن طفل کوه را آموزگار سپهرانکو دار و راحت رسان هر آنکس که فرزند را غم نخورد بگمبار ز امیزگار بدشش سپید نامه ترزان مخلصت خواه از ان بے حمیت ببا بدگرخت پسر کو میان قلندر نشست در پیش مخور بر پلاک و تلفت بیس بر نیاید که فرمان به نه بیند جفا بیند از روزگار که پیشش نماند بدست کسان و گر کس غمش بوز و آواره کرد که بد بخت بدره کت چون خودش که پیش از خطش روی گرد سپاه که نامردیش آب مردان برخت پر کوز خیرش فرو شوی دست که پیش از پدر مرده به تاخلف</p>	<p>هر آنکس که گردن بفرمان بند بر آن طفل کوه را آموزگار سپهرانکو دار و راحت رسان هر آنکس که فرزند را غم نخورد بگمبار ز امیزگار بدشش سپید نامه ترزان مخلصت خواه از ان بے حمیت ببا بدگرخت پسر کو میان قلندر نشست در پیش مخور بر پلاک و تلفت</p>
--	--

قطع

<p>جهان پر گشت از تصنیف و بیان دے چون بوستان اندر فصاحت نوزدین شوهر سگیوید که فرزند ناقابل ز ایزد نیاید اگر بریند و کند اگر گنارند بد نماید</p>	<p>نوشته هر کس هر گونه با بے مگر از آسمان آید کت با بے</p>
--	---

حکایت

بادشاهے لپے سے رابا ویسے داد و گفت این فرزندت تربیت کن
 پہچان کہیکے از فرزندان خویش گفت فرمان بردارم ساسے چند
 در پے اور پنج بر دوسے کر و بجائے نرسید و سپران او میب و فضل و نعت
 متقی شدند ملک و دشمند را مواخذت کرد و سعادت فرمود کہ و عدالت
 کردے و شرط وفا بجا نیاوردے گفت بر راسے عالم گراخذ او نند

روسے زمین پوشیدہ نمائند کہ تربیت کیسان سست و لیکن طبائع مختلف

باب چہارم در حقوق والدین خویشان و کسانیکہ باہر شاہدین

یہ انکہ حضرت صمدیت غرثانہ سیر ماید کہ باکہ خداوندیم و پروردگاریم حکم
 کردیم برشتہ کہ سب رنگان منید کہ غیر جناب کبریا کے مانبد کے نکنید و در
 حق ماور و پور نیکیو باشتید حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 فرمود کہ بچہ کس حق ماور و پور نکر زارد تا گاہے کہ اور ایندہ باید و بخرد و زارد
 کند فرمود کہ دعاسی ماور زرد ترا جابت میشود از دعاسی پدر گفتند
 چرا گفت زیرا کہ ماور مہربان ترست و دعاسی مہربان رونمی شود چہ حکیم
 بن خراشم رضی اللہ عنہ گفت از رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پرسیدیم
 کہ باکہ نیکی کم گفت با ماور گفتم پس ازان گفت با ماور گفتم پس ازان گفت
 با ماور گفتم پس ازان گفت باید چون بدلائل شرعی حقوق قرابت و جسم متاکد
 بضرورت ہر چند ازین نسبت باختصاص نزدیکتر حقوق آن متاکد تر و خص آن نسبت و ازان
 بہت لاجرم بر جان حقوق آن از ہمہ بیشتر آمد و چون با وجود ضعف و عجز و لااد و مشقت عمل و
 رضاعت و شفقت و محبت و تربیت از جہت او بیشتر است ہر آئمہ حقوق اہل حق و اللہ تعالیٰ

مشنوی

خدمت ماور اگر چہ از خدمت	خدمت او ہم فرقیہ بہت و نرسبت
ترک شکرش ترک شکر حق بود	حق او لا شاک بحق ملحق بود

فرق میان حق پدران و حقوق ماوران از انچہ گفتم معلوم شود چہ حقوق

پدر روحانی ترست و باین سبب فرزندان را تہنہ بران بعد از تعقل حاصل آید
 و حقوق مادر جسمانی تر و باین سبب ہم در اول احساس فرزندان آنرا فہم کنند
 و باوران میل زیادہ نمایند و باین تعنیہ او اسے حقوق پدر ان بنیل عفت
 و ذکر خیر و دعا و ثنا کہ روحانی ترست زیادہ باید و او اسے حقوق مادر ان بنیل
 مال و اسباب تعیش و انزاع احسان کہ جسمانی تر باشد زیادہ باید و فرمود
 آن حضرت **صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم** کہ بوسے بہشت از پانصد سالہ راہ بشزند
 و عاق و قاطع رحم نشوند و حق تقاضے بپوستے و حق فرستاد کہ ہر کہ فرمان مادر
 و پدر نبرد و فرمان من ببرد و من اور انما فرمان ببرد و انو نسیم و ہر کہ فرمان ایشان
 ببرد و فرمان من نبرد اور فرمان ببرد و انو نسیم و دیگر نشاید ہرچ سفر رفتن بی
 ایشان مگر آنکہ فرغے شدہ باشد چون برای طلب علم نماز و روزہ چون
 در انجا کسے نیابد و درست آنست کہ نشاید کج اسلام شدن بیدستوری
 ایشان کہ تاخیر کردن آن مباح است اگر چہ اصل آن فریضہ است و یکی از رسول صلی اللہ
 علیہ و آلہ وسلم دستوری خوہست تا بغزوہ رود و گفت مادر در آن گفت دارم گفت
 بنزد او بنشین کہ بہشت تو در زیر قدم ولایت شاعر می چہنوں این حدیث را در نظم آورد

چیت

جنت کہ رضا سے مادران است	اندر تہ پاسے مادران است
ابو و وارصی اللہ عنہ گفت از رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم شنیدم کہ	یعنی رضا سے پدر بزرگترین در پاسے بہشت است اگر بہشت میخوہے
بدین روحانیت نمائی و اگر نمی خواہے این ورا بگذار و رحمت حق آید	

که بهترین نیکوکار پیاوست که شخصی دوستان پدر خود را رعایت نماید چون که
 قرابت روحانی نیز معتبرست حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم
 فرمود که **بِرَّ الْوَالِدَيْنِ وَبِرَّ الْمَوْلَاتِ مِنْ الصَّالِحَاتِ وَالصُّومِ وَالْحَجِّ وَالْعُمْرَةِ**
وَالْحَجَّادِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ یعنی نیکوئی با مادر و پدر و کسانیکه در سبیل
 و پرورش مانند ایشان باشند مثل عم و خال و معلم فاضلترست از نماز و روزه
 و حج و عمره و غزا در راه خدا سے غزوه بل چون ذات والدین در وجود فرزند
 مصدر اول است و در حالت صغر مولود اگر پرورش نباشند و عم یا خال
 یا کسی دیگر اگر بمقتضای مهر و شفقت مثل مادر و پدر آن مولود را در کنار
 پرورش از آنجا که آثار صفات ربوبیت حضرت صمدیت بهمین پرورش ایشان
 در آئینه ذات آن مولود بظهور میرسد و او از او که صفت و عجز و بی علمگی که
 لازم صغری است اوست بدرجه کمال علم و فضل و حرکت و قدرت میرسد لاجرم
 حضرت رسالت پناست به حکم جناب اقدس الهی طاعت اینها نیز مثل طاعت
 والدین بر فرزند واجب گردانید از اسکات پدر پرسیدند که پدر را دوست
 داری یا استاد را گفت استاد را زیرا که پدر سبب حیات فانیت و معلم سبب حیات

منظوم

فراش کن حق استا و علم	که بر محبت اوست بنیاد علم
اگر دولت مبر استا و نیست	بست امید تو خست با و نیست
مرا استا و را بر که محکوم شد	بسی بر نیاید که محند و مفسد
جناب امیرالمومنین علی علیه السلام میفرماید دوستی پدران	

باید

قرابت پسراست و قرابت محتاج ترست بجمت از آنکه محبت بقرابت یعنی
دو کس که پدر ایشان با هم محبتی داشته اند گوئی که با هم برادرانند
و قرابت بے محبت فائده ندهد اما محبت بے قرابت سودمند باشد

فرد

بیگانه که آید از بوسے دوستی بهتر هزار بار از صد ساله آشناست

حضرت مخیر صاوق علیہ الصلوٰۃ و السلام فرمود حق تعالی
میگوید که من رحمان ام و خوشی من رحمت نام آن از نام خود شکافته ام که
خوشی پیوسته وارد من بوسے پیوندم و هر که بریده کند از وی پریم و
هر که خواهد که عمر او دراز و روزی او فراخ باشد گو خوشان را نیکو دار

قرین

شنیدم که مردان راه خدا
ترا که پیوسته این مقام
دل دشمنان هم نکرند تنگ
که با دوستانت خلافت جنگ

فرمود آن حضرت صلوٰۃ الله و سلامه علیه و آله یعنی پیوستن خویش
و مراعات صلوات هم نمودن موجب زیادتى فقر زندان و اموال است
حق جل و علا در کلام مجید میفرماید و تفسیر آن اینست ای کسانی که

ایمان آورده اید بدوستی بگیرید باوران و پدران و برادران خود را چون
باطل بحق اختیار کنند و از فرمان حق گردن برتابند اما چون

والدین مطیع فرمان حق باشند و مخالفت شرع روا ندارند طلب
رضای ایشان افضل طاعات است چنانکه حضرت رسالت فرمود

یعنی نیکو سے با مادر و پدر فاضلتر از نازد و نزدیک و سرور است و راء
 خدای عزوجل حکما گفته اند احتساب بپایین مرتبه است از دل، تقویت
 و دوام نصیحت، بوعظ و ترمیم شیئ بفعل چہ از کم عنفت و سہ با چشم ضرب
 و فرزند را در دو مرتبه بر باور و پدر احتساب، با نرسد، در مرتبه چهارم و
 پنجم کہ دشنام و زون است از فرزند ان روانیست، باور مرتبه سوم کہ
 آن منع است بفعل علمای را نظرست چہ اگر از فرزند تا بد ما ر شود کہ آن سبب
 ایند اسے ایشان گرد و چنانکہ عود و ریاب و آلا، سہا ہی انیشان را شکند
 یا خمر ایشان را بریزد یا جائزہ حرام از ایشان بکشد، بجد او ندشش و پیمانال
 غصب از خانہ ایشان بیرون آرد و بستن رساند اگر چہ ایشان بہین خیال
 خشکین شوند اصح آنست کہ بدین انحال، فرزند عیاق شود و خشم ایشان را
 اعتبار نماند زیرا کہ وجوب اداسے حقوق و زمان حضرت صدمیت بر حقوق
 ایشان مقدم است آوردہ اند کہ در قرون ما خنیہ و رصرتا ورتہ ابو و کہ ہر ہر
 کہ بعبت احترام کسی برخاستہ گفتندے کہ او از ملک برخاست و او را
 از سلطنت عزل کردندے یعقوب علیہ السلام بدین یوسف علیہ السلام
 آمد یوسف علیہ السلام خواست کہ بعبت احترام پدر بر خیر و نگذاشتند گفتند
 درین برخاستن خطر مملکت است یوسف علیہ السلام برخاست ہی جلال
 بر یوسف و حے فرمود کہ ای یوسف بعبت مصلحت ملک فانی حرمت پدر
 فرو گذاشتی بغزت و جلال ما کہ بعد ازین از پشت تو چہ پیغام بر بیرون شایع

باب پانزوم در جد و جہد

بنا

بدانکہ جد سے کردن است در تحصیل مطالب و جہد رنج بدون دست در
 اکتساب مقاصد و تائب جہد و جہد از اخلاق ملوک جہانگیر و سلاطین کیشور
 است و این صفت تابع ہمت بلند است ہر چند ہمت عالی تر بود جہد و جہد
 و طلب مقصود پیشتر واقع شود و مرد باید کہ ہمت بلند و اردو از تحمل مشقت
 ترسد چون شخص در طلب مقصود سے انچہ لازمہ سے دست بجا آوردہ باشد
 اگر دامن مقصود بدست آید فوالہ را و اگر بخت مصلحتی در حجاب توقف
 ماند نیز دعا قسطن سعد و رخواہد بود چنانچہ شاعر کے گفتہ

مثنوی

من طریق سے سے آرم بجا	سے لسان الاما سے
و امن مقصود اگر آرم بخت	از غنم و اندوہ باشم بر طرف
ور شد از جہد کار من تمام	من دوران معذور باشم و اسلام

چنانکہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود ان اللہ یحب معالی و یغیض
 سفلیا یعنی بد رستیکہ حق تعالی کے کار ہا سے با قدر و قیمت بزرگ
 دوست میدارد و امور خسیہ و نیہ سہلہ را دشمن دارد کہ ہر کہ با ہمت بلند
 جہد و جہد را مواظبت بہ نماز مت نماید البتہ دست در کردن مطلب حائل
 سے باید چہ در حدیث واقع شدہ من طلب شیئا و جہد و جہد
 عبارت دیگر آمدہ من قراخ بابا و لجر و لجر معنی عبارت اول انکہ
 ہر کہ طلب کند چیز سے را و جہد و جہد در ان بکار برد البتہ ان چیز را می باید
 و دوم را معنی آن کہ ہر کہ در سے را میزودہ باشد و در کوفتن در حجاب

و بتقصیر از خود راضی نشود البته آن در آتش الامر بر روی او و امیثو و دشمنی میگوید

شعر

وَإِنَّ عَلَيْنَا لَلْجِدْنَ طَلَبَ الْعَلَىٰ | وَلَيْسَ عَلَيْنَا أَنْ يُوَافِقَنَا الْجِدُّ

یعنی آنچه بر ماست اینست که در طلب ما او مقصود جد و جد را بکار آریم و بر ما نیست
 که جد و سعی ما موافق خواہش ما باشد که مرد صاحب ہمت را تا رفتی از جان
 باقی باشد رقم تقصیر در نبدل بعد بر صغیر خاطر خود نکشد و بیک مرتبہ دور
 قانع نگردد و حکما بزرگ ہمت کسی را دانند کہ ہر چه از خواہش حیوانست
 راضی نشود و خود را بندہ فرج و لطف نسا زد و تا بدرجہ ملکی رسد بلکہ از ان
 برگزیدہ و چہ انسان ہر گاہ خود را با جہاد از مکارم شریعت عادت و بدور
 از جملہ اولیا میشود و در عقبت از جمای مجاورت ساکن قدس و ذالک فضل است
 یوتیہ من ریشا گفتہ اند شش چیز منع وسعت رزق است اول کاسی
 دوم رغبت با زنان سوم بیاری دائمی چہارم الفت وطن پنجم
 مقصورت ہمت ششم خوف آورده اند کہ ملکی پس خود را بحرب خصمی ستادہ
 خبر آوردند کہ ملک زادہ گاہ گاہ زرہ از بیرون میکنند و دو شب در یک منزل
 خمیمہ اقامت میزند پدید و نوشت کہ ای پسر حق تعالی کہ عزت او آفرید
 کلفت و مشقت را بان قرین ساخت و مذلت را کہ خلق کرد آرام و راحت
 با او رفیق کرد ایند انکہ عزت را بلوک دادند و مذلت لبر عایا حفظ باد شاہ
 عزت مملکت است و حفظ رعیت امن و امان و استراحت و این سر ووش
 یکجا جمع نمی شوند لاجرم بادہ باید کہ آسایش او در ع کند و راحت با رعیت گذارد

و اگر چنین نمی کند با استراحت در می باید ساخت و از عزت ملک عراض نماید

ن

لذت شاهی ترا بس حش و کبر مجوی | با وجود سلطنت سرمایه دیگر نخواه

گویند از فضل وزیر محمد امین پرسیدند که او را چون تو در وزیری بود چرا
کارش بد انجامید گفت از آن جهت که زره جید و جید را از بر بیرون آورد
و جامه عیش و عشرت را در بر کرد و در عوض سخنان که از وزیر و مشیر باید شنید
کلمات مسخرگان و اهل ساز می شنید و بجای اخبار ملوک و پادشاهان
بجواب خواب بیدیان و فال فال زنان عمل می نمود و دشمن را از دوست
و دوست را از دشمن فرق نمی کرد حکایت کنند یکی از پادشاهان
تسخیر مملکتی پیش نهاد خاطر شده بود یکی از آشنایان مجلسی گفت ای ملک
ملک آراسته و نعمتی پیراسته با حق تعالی ارزانی داشته بی غشاس
غبار فتنه چرا باید انگیزت و خود را و خلقی را در مخاطره افکند ملک در جواب گفت
در کج قناعت تشستن لائق بحال پیران و از کار و اماندگان است و وقت
عنیت شمردن و وقت را از دست ندادن کار مردان و کار آگهان

ن

با بهت بلند بدولت توان رسید | آرس ز فیل صید نمایند فیل را

باب شانزدهم در سلطنت

مشتمل بر پنج رکوع اول برتبت و درجت رکن دوم بصفه و معدلت

برکن سوم بریت و ارادت رکن چهارم بربادت و عبارت رکن
پنجم بفرستاد الهیت

ارکن اول بریت و درجیت

ای عزیز نزد اکابر علما و ارباب بصائر از حکما مقرر و محقق است که انوس
طبیعی نوع انسان در اول خلقت و هدایت فطرت بسبب تنوع خصوصیات
و اختلاف استعداد در قابلیت فیضان انوار تجلیات جمالی و جلالی متفاوت
افتاده است و بدین سبب مطالب و مقاصد و اغراض خلایق مختلف گشته
و تباین در اخلاق و افعال و عقاید ظاهر شده و صفات رویه و اخلاق
خبیثه چون ظلم و بغي و حقد و حسد و نخل در جبلت آدمی مرکوز گشته پس کمال
حکمت ذات تعالیه آن اقتضا کرد که در میان خلایق حاکمی عادل و صالح
کامل باشد تا اعمال عمال او را در آدم و احکام اشغال اهل عالم را برنج مواب
بقوت متصل خطاب محفوظ و مسلوک دارد و در تنفیذ احکام شرع غایت الهی
سعه نماید بجهت حفظ حدود و قواعد اسلام و میان خاص و عام تسویه نماید
و بزر و ابرسیای و موانع عکلی دست تقدی اتوی از ضعفای مظلوم کوتاه گرداند
تا نظام عالم حسنی برقرار ماند و علل ظلم و بدع بجای حد و شرح راه نیاید و طبیعت
بهائیم و انعام در میان خاص و عام و ظاهر نگردد و اول کسیکه منصب سلطنت قبولی
کرد و بادای حقوق این امر قیام نمود آدم بود صلوات الله علیه و سیاست ملک
که ریاست سیاست باشد بر دو گونه بود و هر یکی را غرضی باشد و لازم است اما اقسام سیاست
اول سیاست فاضله باشد که آنرا امامت خوانند و غرض از آن تکمیل خلق بود

نوع اول غیر الهی است
در بیان و در وقت بودن
نوع دوم الهی است
در بیان و در وقت بودن

و لازم است

ولازش نیل سعادت دوم سیاست نافعه بود که آنرا اغلب خوانند و مفسرین
از آن استعجاب و خلق بود و لازش نیل شقاوت و سانس اول تسک بعد است
کند و رعیت را بجای آنکه امداد دارد و مدینه را از خیر است عامه مملو نماید و خوش را
مالک شهوات دارد و سانس دوم تسک بخور کند در رعیت را بجای آنکه خول عسید
دارد و مدینه را از شر و عامه مملو نماید و خوشی را از بدی شهنش را بنده شهوات دارد
و خیرات عامه امن بود و سکون و مودت با یکدیگر و عدل و عذات و طفت
و وفاء امثال آن و مشور و عامه خون بود و انحراب و تنازع و جور و حسد
و عفت و غدر و حیانت و سحرگی و غیبت و مانند آن و مردمان در هر دو حال
نظر بر ملوک داشته باشند و اقتدایسیرت ایشان کنند از اینجا گفته اند
الناس على دين ملوكهم بحسب تدبيرن مبارك گفته که اگر من دانم که مرا این عالم
مستجاب است در اصلاح حال با و شاه کنم تا نفع آن بهوم خلایق و اصل شود
صاحب اخلاق شاهی آورده که فضل استقامت و المتاخرین با با فضل کاشانی
تحقیق نموده که شاه معنی اصل و خداوند است و پاد معنی پائیدن و در اندک
و کمبایان یعنی اصل و خداوند پائیدن و در اندک و ایضا پاد معنی بزرگ و تعمرین
و شاه معنی راه شاده و وسیع آمده معنی آخر خود ظاهر است که پاد شاه بزرگ
و بهتر است و بمنزله شاه راه است که جمیع خلایق را از گذار بر دو گذشتن بر دو
احتیاج بد و چاره نیست و معنی اول که پائنده و دارنده بود پائید چیزی نیست
که آن چیز را از هر چه موافق او نباشد دور دارند چرا که هر آنچی که بخیر می آید
از مخالفت میرسد چنانکه آفت گرم سرد است و بحسب آفت لطیف گفتیست

بیت نافعه در سعادت و در شقاوت است
بیت تسک بخور کند در رعیت را بجای آنکه خول عسید
بیت دارنده شهوات دارد و سانس دوم تسک بخور کند در رعیت را بجای آنکه خول عسید
بیت دارنده مدینه را از شر و عامه مملو نماید و خوشی را از بدی شهنش را بنده شهوات دارد
بیت و خیرات عامه امن بود و سکون و مودت با یکدیگر و عدل و عذات و طفت
بیت و وفاء امثال آن و مشور و عامه خون بود و انحراب و تنازع و جور و حسد
بیت و عفت و غدر و حیانت و سحرگی و غیبت و مانند آن و مردمان در هر دو حال
بیت نظر بر ملوک داشته باشند و اقتدایسیرت ایشان کنند از اینجا گفته اند
بیت الناس على دين ملوكهم بحسب تدبيرن مبارك گفته که اگر من دانم که مرا این عالم
بیت مستجاب است در اصلاح حال با و شاه کنم تا نفع آن بهوم خلایق و اصل شود
بیت صاحب اخلاق شاهی آورده که فضل استقامت و المتاخرین با با فضل کاشانی
بیت تحقیق نموده که شاه معنی اصل و خداوند است و پاد معنی پائیدن و در اندک
بیت و کمبایان یعنی اصل و خداوند پائیدن و در اندک و ایضا پاد معنی بزرگ و تعمرین
بیت و شاه معنی راه شاده و وسیع آمده معنی آخر خود ظاهر است که پاد شاه بزرگ
بیت و بهتر است و بمنزله شاه راه است که جمیع خلایق را از گذار بر دو گذشتن بر دو
بیت احتیاج بد و چاره نیست و معنی اول که پائنده و دارنده بود پائید چیزی نیست
بیت که آن چیز را از هر چه موافق او نباشد دور دارند چرا که هر آنچی که بخیر می آید
بیت از مخالفت میرسد چنانکه آفت گرم سرد است و بحسب آفت لطیف گفتیست

و بکس هرگز گرمی را از گرمی و لطیف را از لطیف آفت نرسیده و هیچ موافقی
 آفت موافقی نبوده بلکه همیشه مخالفت آفت مخالفت بوده و بیک دیگر نقصان رساننده
 و موافق موافق را نگه داری کرده و چون پادشاه نگاهدارنده خیر با و تمام کند و ناماناست
 و تمام کردن از مخالفت نمی آید واجب است که پادشاه مخالفت هیچکس و هیچ چیزی که بر آنها
 پادشاه است نباشد و موافق همه بود و هیچ چیز از آنها نیز مخالفت پادشاه نبود و هر چه
 در عالم وجود دارد یا اصل است یا فرع و هر فرعی باصل خود پائیده است و آن اصل
 پادشاه است بران فرع اولاً هر چه چاره غصه که خاک باد و آفت آتش است طبع پادشاه است
 و هر یکی را بنحایت خویش نگه میدارد و طبعها نسبت به نفس فرع است نفس اصل طبع است پس
 نفس بر طبع پادشاه بود و نفس نسبت به عقل فرع است و عقل بر نفس پادشاه است و عقل
 عقل اول بر نه دیگر پادشاه است و عقل اول که خلیفه حق تعالی است فرع ذات حق
 و آن پادشاه پادشاهان بر و پادشاه است

کین دو هم به نصفت و معدلت

و اخبار آمده السلطان العادل ظل الله فی الارضین یعنی که پادشاه عادل سلطنت
 عدل است در زمین که پناه می گیرد بوی برطلوی و مقرست که هر که را از تاب کتاب نبی رسد
 جهت استراحت پناه بسایه می برد تاریخ او بر احوال سبیل می گرد و همچنین مظلوم نیز که از تاب
 آفتاب ستم و حرارت شرارت ظلم به تنگ آید پناه بسایه اله که عبارت از پادشاه است
 المتجا نماند تا از کلفت بیدار و س ظالمان برکت آن ظل خلیل من و امان
 آسایش و آراستگی یابد فی المثنوی المعنوی لفظ

شاه عادل سایه لطیف حق است	هر که دارو عدل لطیف مطلق است
---------------------------	------------------------------

جانوری

خلق بر او رسایه خود جاسه ده | وز شرف بر شرف گردون پای نه

دور اخبار واروست که اگر سلطان عدالت وز دور تو آب بر طاعت که
از رعایا صادر شود شریک باشد و اگر ظلم نماید در وبال با ایشان سهام

بیست

از ان بهره در ترور آفاق کیت | که در ملک رانی بر انصاف زلیت

رسول صلی الله علیه و آله وسلم سفیر ماید یک روز عدل از سلطان عادل فاضله
از عبادت شصت ساله بر دوام و از ان هفت کس که در خیر آمده است که در روز
قیامت در ظل حق تعالی باشند اول سلطان عادل است

نخستین

خنک روز محشر تن داوگر | که در سایه عرش دارد مقرر
بقوسه که نیکی پسندد خدا | و بد خسر و عدول نیک راسه

رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود بان خدا سکه که نفس محمد بدست اوست
که هر روز سکه والی عادل را چند ان عمل ریغ کند که عمل جمله رعیت با او باشد هرگز
از ان وسه با منقنا و هزار نماز برابر آید پس چون چنین باشد چه غنیمت
پیش از ان بود که حق تعالی کس را منصب ولایت بدینا یک ساعت
بمزد بگر برابر آید تو آجه حافظ علیه الرحمه اشاره درین معنی فرموده

فرد

شاه را به بود از طاعت صد ساله زهد | قدر یک ساعت عمری که در روز او کند
و از فضیلت عدالت همین نکته پس که عادل محبوب همه مردمان است اگر چه

از عدل او فائده بدیشان تر سیده باشد و ظالم منبوض جمیع جهانیان است
 و اگر چه از ظلم او ضرر رسد به ایشان لاحق نشده باشد و مصداق این تمثال
 و مقیاس این مقال قصه نوشیروان عادل و حجاج ظالم است آنکه نوشیروان
 کافر سے بود آتش پرست و حجاج بر فراش اسلام زاده و صحابه و تابعین را
 دیده هر گاه نوشیروان را یاد کنند بر و آتش برین گویند بسبب
 عدل او و چون ذکر حجاج گذرد بر و نفرین فرستند بواسطه ظلم او

نظم

دولت باقی ز کم آزاری ست	و اگر سے شرط جهان آری ست
کار تو از عدل تو گنید و قرار	مملکت از عدل شود پایدار
خانه فرود آسے خود آباد کرد	هر که درین خانه شبی داد کرد

و از جمله ارکان عدل اصفافی کلام داد و خواست یعنی گوش بر سخن مظلومان
 کردن و روسے عاطفت بساختن مهم ایشان آوردن و ازان که بسیار گویند
 ملول نباید شد و به تنگ نباید آمد زیرا که پادشاه حکم طبیب دارد و مظلوم
 بیشایه بیمارست و مریض میخواهد که تمام احوال خود را پیش طبیب باز گوید پس
 اگر طبیب تمام سخن بیمار گوش نکند بر حقیقت مرض و سسے مطلع نشود
 و سبب اطلاع مرض تشخیص آن علاج هیچگونه توان کرد طبیعت

تو طبیبی و منت بیمارم	حال دل از تو چه پنهان دارم
-----------------------	----------------------------

سلمان فارسی رضی الله عنه روایت کرد که رسول صلی الله علیه و آله وسلم
 فرمود که نیست هیچ حاکمی که عمرده حکومت چیز سے کند از امور مسلمانان

الا کہ آورده شود در روز قیامت و دود دست او در گردن بسته بود و هیچ کس
 به هیچ چیز دستها سے اور نکشاید مگر عدل او پس او را بر پٹی از آتش جدا کند پس
 آن پل بنفشاند او را افشانند سے کہ ہمہ اعینا سے از ہم جدا کرو و پس انھنایا
 اور جاسے خود بر بند پس اور احساب کنند اگر شکیو کار بودہ باشد بر نیکی و خدای
 یابد و اگر بد کردار و ظالم و فاسق و عاصی بودہ باشد آن دریدہ شود و او در
 چاہے افتد کہ ہفتاد و نہار سال باید تا بقعر آن چارہ رسد حکما گفتہ اند کہ عدل
 خوب ترین فضیلت ہے و ظلم زشت ترین رذیلتی و نتیجہ عدل بقای ملک و وسعت
 مملکت است و عموری خزان و آبادانی قرنی و مدائن و مملکت زوال مملکت است
 کہ خرابی ممالک باشد و در وصایای ہوشنگ سیامک کہ پر خود را فرمودند کہ است
 کہ اسی پر باید کہ آیت ظلم را معلوم و اسرار و اسرار و اسرار و اسرار و اسرار
 سلطانان شرم دیدہ و نالہ زار بحر و مان محنت کشیدہ بر پیری کہ بزرگان گفتہ اند

ہیئت

انچہ یک پیرزن کند سحر | نکند صد ہزار تیر و تیر
 ار باب حکمت درین باب مشلی پر داختہ اند و اہل ظاہر انرا حکایتی ساختہ
 کہ سلطان محمود بزرگان دولت خود گفت کہ ابلہ ترین مردمان پیدا کنند
 بزرگان در گاہ و حکما و ندامت بزرگان و خوش طبعان را با طرافت و اکتاف
 مملکت فرستادند و ایشان متوجہ شدہ باستعلام نخبین کس مشغول بودند
 و در ہتکشاف احوال جمال و اجماعان مبالغہ می نمودند باخر شخصے را و بدند شاخ
 درختے بر آمدہ تیر برین آن شاخ میزند تا گسیختہ گردد و معلوم بود کہ اگر آن شاخ

بگسلد ہر آئینہ آنکس از سر شاخ بلند بر زمین امانتد و اگر فرضا ہزار جان کشتہ باشد
یکی بسلامت نبرد ہمہ اتفاق کردند کہ این کس بلہ ترین خلق عالم است اورا
گرفته نزد سلطان بروند و صورت حال بموقت عرض رسانیدند سلطان فرمود
کہ از و بلہ ترین کسی ہست گفتند سلطان بیان فرمایند گفت بادشاہ ظالم کہ بچوڑ
تعدی رعیت خود را بر اندازد و خود را بدین واسطہ شکوہ پریشان حال سازد

نظم

رعیت چو بیخ است و سلطان خست	درخت ای سپر باشد از بیخ سخت
تبر برین آن درختی منزن	کہ بالای شاخش گرفتہ وطن
کہ چون سست گردید بیخ درخت	ز پاسے اندر آید بیک باو سخت

ابو موسیٰ اشعرے رضی اللہ عنہ روایت کرد کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
فرمود بدو سبتیکہ خوارترین خلق نزد خدا سے تقاسے کہے ست کہ
حاکم گرد و بر چہینزے از امور سلیمان ہیں در میان ایشان عدل نکند

مشنوی

قاسیے نبشانند و میکرسیت	آن کیے گفتش کہ این گریہ رعیت
این نزد وقت گریہ و فریاد است	وقت شادی و مبارکباد است
گفت وہ چون حکم راند بیدے	در میان آن دو عالم جاسے
آن دو خصم نے واقعہ خود عالم اند	قاضی مسکین چہ داند زبان دو بند
جابلے ست و مافلے ست از حال شان	چون رو و در خون شان و مال شان
گفت حضمان عالم اند و حسلے	جاسے ترکیک شیخ سلے